تاسیس دولت فاطمی در مصر

محسن الویری

در دوره ی ستر، امامان اسماعیلیه کاملا در خفا می زیستند و خود را به شکل تجار در آورده در شهر «سلمیه » به تجارت می پرداختند تا نسبت به عمال خلیفه جلب توجه ننمایند و هیچ یک از اسماعیلیان از نام و محل امامان خود آگاه نبودند، در عین حال ایشان دعات خود را به اطراف بلاد اسلام می فرستادند و مردم را به ظهور نزدیک «مهدی قایم » از اولاد اسماعیل دعوت می کردند; چون قرامطه در بحرین خروجکردند و خواستند امام خود را بشناسند ولی به دیدار او توفیق نیافتند بدین جهت پیشوایان آنها در باره ی امام به شک افتادند و به جنگ او برخاستند و خود را از اطاعت امام اسماعیلی خارج ساختند و دعوت به خویشتن نمودند سپس به «سلمیه » در شام هجوم آورده، عده ای را در آنجا به قتل رساندند و مال فراوان به غارت بردند.

در آن هنگام، عبد الله المهدی امام اسماعیلیه بود که از ترس قرامطه از سلمیه به «رمله» در فلسطین گریخت(۲۸۹ه) قرامطه از فرار او آگاه شده وی را تا «رمله» تعقیب کردند و قصد کشتن او را داشتند. وی در سال ۲۹۱ه ناچار به فسطاط مصر گریخت و در آنجا چند هفته بماند و امامت و دعوت خویش را اعلام نمود. خلفای عباسی که تا این زمان از نام امام اسماعیلیه آگاهی نداشتند پس از این جریان از وجود مهدی آگاه گشتند وبه فرمانروایان خود دستور دادند در هرکجا که امام را یافته او را دستگیر کرده به دولت عباسی تسلیم نمایند.

مهدی در مصر، نزدیک بود که به دست عمال خلیفه گرفتار شود ولی به دست یکی از مبلغان اسماعیلی نجات یافت; چون مهدی، عمال عباسی را در دنبال خویش دید به مغرب گریخت و در رمضان ۲۹۶ه به شهر «سجلماسه» در آمد، بنی اغلب «اغالبه » خداوندان قیروان که پایتخت افریقیه (تونس) بود او را گرفتند و با خانواده و همراهانش به زندان افکندند. خبر گرفتاری او به ابو عبد الله شیعی که پیشوای داعیاناسماعیلی در مغرب بود برسید. [1] ابو عبد الله که قبیله ی کنامه را به کیش اسماعیلی آورده بود به نجات مهدی شتافت، مردان آن قبایل لشکریان بنی اغلب را شکست داده و مهدی را از زندان آزاد کردند و در میان قبیله کنامه ندا در دادند: «هذا امامکم، هذا امام الحق هذا هو المهدی» یعنی این امام شماست، این امام حق است و این همان مهدی است.

از این زمان اسماعیلیه از دوره ی ستر به دوره‌ی ظهور وارد شد. گویند چون ابو عبدالله شیعی که سابقا امام را در سلمیه دیده بود به خدمت مهدی رسید او را آن شخص که قبلا دیده بود، نیافت درباره ی او به شک افتاد این مطلب را با برادرش ابوالعباس و بعضی از سران قبیله ی کنامه در میان گذاشت. اگر عبیدالله المهدی به کشتن او مبادرت نمی کرد، شورش بزرگ رخ می داد ولی تصمیم سریع مهدی کار را تمام کرد و خود را از خطر بزرگ نجات داد و این سوء خطام و حق ناشناسی مخدوم نیز خاتمه احوال او نظیر خاتمه احوال ابو مسلم خراسانی گردید.[2]

مهدی در سال ۲۹۸ه ابو عبدالله و برادرش را به قتل رساند و یک تشییع جنازه عمومی برای آن‌ها به راه انداخت و بدین ترتیب از خدمات آن‌ها قدردانی کرد ولی بی وفایی بعدی آن‌ها را نیز محکوم ساخت. [3] این امر باعث بدگمانی

مخالفان اسماعیلیه درباره‌ی نسب عبیدالله المهدی گردید. [4] تا آنجا که حتی بعضی او را فرزند مردی یهودی دانستند که در سلمیه آهنگری داشت و چون مرد و زنش بیوه گشت، او را یکی از بزرگان علوی آن شهر به زنی گرفت و عبیدالله را که پسر زنش بود بپرورد چون بزرگ شد به خویشتن نسب علوی داد و مردم را به سوی خویش خواند.

همچنین گفته اند که عبیدالله مهدی از نسل عبدالله بن میمون قداح بود. گویند روزی یکی از دعات اسماعیلی از المعز فاطمی از نسبت وی به قداح پرسید، پاسخ داد: «هو قادح زناد الفکر» یعنی او چوب آتشگیرانه‌ی فکر بود، و چیزی بر این سخن نیفزود.[5]

طبق منابع اسماعیلی، عبیدالله مهدی بعد از چهل روز از سجلماسه به افریقیه آمد و دولت بنی رستم را که در تاهرت حکومت داشتند بر انداخت و در رقاده مسکن گزید، سپس لشکری به سرکوبی قرامطه فرستاد و ابو سعید پیشوای ایشان را بکشت و به جای او برادرش ابوطاهر را گذارد. در سال ۳۰۱ لشکری برای فتح مصر فرستاد و بر اسکندریه و فیوم مسلط گشت پس آنگاه به تونس آمد و در جزیرة الخلفاء در کنار دریا نزدیکی قرطاجنه قدیم در سال ۳۰۳ به ساختن شهری آغاز کرد و در سال ۳۰۵ از آن فراغت یافت و آن را «مهدیه » نام نهاد و در سال ۳۰۸ بدانجا هجرت نمود و سلسله فاطمیان را که بعدها به مصر انتقال یافتند، در آنجا تاسیس کرد. از مهدیه به سیسیل و ایتالیا لشکر کشید و شهرها و جزایری را در آن نواحی تسخیر کرد، در ۶۳ سالگی به سال ۳۲۲ در مهدیه درگذشت و او را در همان جا دفن کردند.[6]

نسب فاطمیان

اصالت نسب عبیدالله المهدی و فاطمیان مصر که خود را از فرزندان اسماعیل دانسته و نسب خود را به فاطمه دخت رسول خدا می رسانیدند، مورد گفتگوی علمای تاریخ قرار گرفته و بسیاری از ایشان در نسب آنان تردید کرده اند.

خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است که:«اسماعیلیان او را مهدی آخر زمان می دانند و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبد الله بن سالم بصری می شمارند و عراقیان او را از نسل عبدالله بن میمون قداح می دانند و او داعی اسماعیل بن جعفر صادق بود».[7]

«دخویه » درکتاب یادی از قرامطه بحرین و فاطمیان دلایل بسیاری بر رد ادعای آنان آورده است: یکی از آن دلایل آن است که خلفای عباسی بغداد و اموی قرطبه در دو مورد یک بار در سال ۴۰۲ و بار دیگر در ۴۴۴ نسب این سلسله را به فاطمیان انکار کردند. از این گذشته عضد الدوله دیلمی با وجود تمایلات شدیدی که به تشیع داشت در سال ۳۷۰ه تحقیقاتی در اصل و نسب آنان به عمل آورد و نسبت به ایشان سخت بدگمان شد و دستور داد تمام کتب و نوشته های آنان را بسوزانند; از طرفی دیگر در کتابهای مقدس دروز صریحا آمده است که عبدالله میمون جد خلفای فاطمی بوده است.[8]

بعضی عبیدالله المهدی را ابو محمد سعید بن الحسین بن عبدالله بن القداح نوشته و برخی او را همان سعید بن حسین بن احمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل دانسته اند. گروهی معتقدند که میمون و فرزند او امامان مستودع بودند و سعید بن الحسین نیز امام مستودع بود، ودیعه ی امامت را به پسر خوانده اش القائم رسانید .چون امامان حقیقی در سلمیه محصور بودند و از

بیم خلیفه معتضد عباسی (۲۷۹-۲۸۹) در تقیه می زیستند از این جهت حسین که امام مستودع بود ودیعه امامت را به فرزند و حجت خود سعید سپرد تا آن امانت را به صاحب واقعی آن «القائم » برساند. گویند سعید بن الحسین بن عبد الله بن میمون قداح حجت امام مستور بود که حسین بن احمد باشد تا آن ودیعه را پس از وفات او به پسرش «القائم » برساند.

اسماعیلیه عبیدالله المهدی را همان سعید بن الحسین دانسته و نسبش را چنین ذکر کرده اند: عبیدالله المهدی بن حسین بن احمد بن عبد الله بن محمد بن اسماعیل.

از مجموع این گفته ها می توان نتیجه گرفت که عبیدالله المهدی همان امام مستودع سعید الخیر بن حسین بن عبدالله بن میمون قداح است و وی مانند جدش عبدالله بن میمون قداح حجت امامان مستور بود که او را به امامت مستودع تعیین کردند، برای این که امامت را که در نزد او ودیعه بود به جانشین خود ابو القاسم بن حسین بن احمد بن عبد الله بن محمد بن اسماعیل که ملقب به قائم بود برساند. اگر کسی قایل به فرق بین امام مستودع و مستقر باشد مشکل نسب عبیدالله المهدی و خلفای فاطمی را بدین صورت حل کند و بگوید که: فاطمیین علوی نسب بودند و جد ایشان محمد بن اسماعیل بود اما عبیدالله المهدی اگر چه از خاندان علوی و فرزندان فاطمه نبود ولی امام مستودع به شمار می رفت و وظیفه داشت که ودیعه ی امامت را به ابوالقاسم بن حسین ملقب به قائم که جدخلفای فاطمی است، برساند.[9]

نخستین خلیفه ی فاطمی (۲۹۷-۳۲۲) مهدی بالله نام داشت. وی ابو محمد عبید الله بن احمد بن اسماعیل ثالث بن احمد بن اسماعیل ثانی بن محمد بن اسماعیل اعرج بن جعفر الصادق علیه السلام بود. نسب ایشان به صورت دیگر نیز نقل شده است و در آن اختلاف بسیار است اما آنچه مسلم است این است که ایشان علوی و اسماعیلی هستند و اتصال ایشان به علی علیه السلام صحیح است و صورت نسبی که در بالا ارایه گردید همانا مورد اعتماد و اتکاست و مشایخ نسابین نیز همان را با خط خود نوشته اند. مهدی مذکور در عصر خویش از رجال بنی هاشم به شمار می رفت او در سال ۳۶۰ه در بغداد به قولی در «سلمیه» [10] به دنیا آمد. سپس در لباس بازرگانان وارد مصر شد و در مغرب امر خود را آشکار ساخت و خلق بسیاری وی را پیروی نمودند تا آن که رفته رفته نیرومند شد، سپس به سرزمین قیروان رفته شهری در آنجا بنا کرد و آن را «مهدیه» نام نهاد و همانجا اقامت گزید و بلاد مغرب و افریقا و همه ی آن نواحی را تصرف کرد، سپس اسکندریه را تصاحب نمود و خراج آنجا و قسمتی از صعید را دریافت کرد، آنگاه در سال ۳۲۲ درگذشت. پس از مهدی، خلفای فاطمی یکی پس از دیگری خلافت رابه عهده گرفتند تا آن که نوبت به عاضد، ابو محمد عبدالله بن امیر یوسف بن الحافظ لدین الله آخرین خلیفه ی ایشان رسید.[11]

خلفای عباسی چون خود را از جانب فاطمیان مصر در خطر دیدند، سعی کردند خلافت آنها را از هم بپاشند به همین جهت در سال ۴۰۲ ه خلافت عباسی اعلامیه ای به امضای علمای بزرگ شیعه در قدح نسب فاطمیین مصر در بغداد منتشر ساخت.[12]

ناگفته نماند که از زمان مهدی تا حاکم هیچ نوع مسئله ای در نسب فاطمی آنها وجود نداشت و آنها به طور کلی به عنوان فاطمی پذیرفته شده بودند ولی حال که خلیفه ی عباسی که مرزهای خود را از سوی فاطمیان در خطر می دید، وضع

اقتصادی و مادی خود را فرو پاشیده یافت یک عده از فقها ازجمله ابو عبد الله بن النعمان و سید مرتضی علم الهدی و برادرش سید رضی را در بغداد گرد آورد و سندی به امضای آنها رسانید که ذریه ی علوی فاطمیان را رد می کرد و تایید می نمود که فاطمیان از نسل سعید بن غضبان الدیصانی از طریق عبدالله بن میمون القداح، داعی سه امام نخستین پس از اسماعیل، هستند.

ابن خلدون در تفسیر این اعلامیه می نویسد: از اخبار بی اساس که بیشتر مورخان و ثقات آنها را یاد کرده اند این است که می گویند: عبیدیان، خلفای شیعه در قیروان و قاهره از خاندان نبوت نیستند و نسبت آنان را به اسماعیل فرزند امام جعفر صادق علیه السلام انکار می کنند و در نسب او طعن می زنند و آنها در این باره به اخباری اعتماد می کنند که به منظور تقرب جستن به برخی از خلفای ناتوان و زبون بنی عباس تلفیق شده است، اخباری که به قصد ناسزاگویی از دشمنان خلفا و ساختن دشنامهای گوناگون به آنان فراهم آمده است... ولی از درک شواهد واقعه ها و دلایل احوالی که مخالف رای آنان است و دعوی ایشان را رد می کند غفلت می ورزند، ... و ایشان بر نیمی از ممالک بنی عباس غالب شدند و نزدیک بود به موطنشان (بغداد) هم داخل شوند و اکمیت بنی عباس را از میان ببرند چنان که تبلیغ و دعوت آنان را در بغداد و عراق عرب امیر بساسیری [13] از موالی دیلم، که بر خلفای بنی عباس غلبه یافته بودند، آشکار کرد و در نتیجه ی مشاجره ای که میان او و امرای ایران در گرفته بود مدت یکسال بر منابر به نام عبیدیان (فاطمیان) خطبه می خواند وهمچنان عرصه بر بنی عباس تنگ گردیده و دولت آنان مورد تهدید قرار گرفته بود و هم ملوک بنی امیه در آن سوی دریا، ندای جنگیدن با عباسیان و منقرض ساختن ایشان را در داده بودند و چگونه ممکن است همه ی این موفقیت ها برای کسی روی دهد که در نسب و خاندان متهم به ادعای کاذب باشد و در نسبت دادن ولایت به خویش دروغ بگوید؟».

ابن خلدون در ادامه ی سخنانش می گوید: حال و سرانجام کار قرمطی را که در انتساب خود مدعی کاذب بود می توان آیینه ی عبرت دانست و دید که چگونه تبلیغ و دعوت او متلاشی گردید و اتباعش پراکنده شدند وخبث و مکر ایشان به سرعت آشکار گردید و پایانی ناسازگار یافتند و طعم بدفرجامی خویش را چشیدند و اگر کار عبیدیان هم مانند آنان بود هرچند مدتی هم می گذشت به همین عاقبت دچار می شدند.

دولت عبیدیان قریب ۲۷۰ سال متوالی دوام یافت و آنان مقام و عبادتگاه ابراهیم علیه السلام و موطن و مدفن رسول خدا و موقف حاجیان و مهبط ملائکه را تصرف کردند، سپس فرمانروایی آنان منقرض شد در حالی که شیعیان وپیروان ایشان در همه ی معتقدات خود همچنان باقی و پایدار بودند وبه کاملترین وجهی از آنان اطاعت می کردند و محبت آنان را از دل نمی زدودند وبه نسب ایشان به امام اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام اعتقاد خالصانه داشتند، شیعیان آنها... اگر در نسب ائمه خویش شک می داشتند در راه پیروزی آنها خود را در مهلکه ها نمی انداختند...و آن قوم در معرض بدگمانی دولتها قرار داشتند و زیر نظر ومراقبت ستمکاران بودند و به سبب بسیاری پیروان و پراکنده شدن دعات ایشان در نقاط دور، و خروجهای مکرر آنان یکی پس از دیگری رجال نامور آنها به اختفا، پناه برده بودند و همانند گذشته شناخته نمی شدند، چنان که گفته ی شاعر درباره ی آنان صدق می کرد.

فلو تسال الایام ما اسمی ما درت

و این مکانی ما عرفن مکانیا

«اگر از روزگار نام مرا بپرسی، نمی داند و اگر مکان مرا بپرسی جایگاه مرا نخواهد شناخت».

حتی امام محمد بن اسماعیل، جدعبدالله مهدی، به کلمه ی «مکتوم » نامیده شده بود و شیعیان از این رو وی را بدین نام می خواندند که همه هم رای شده بودند از بیم ست یافتن دشمنان بر وی باید در نهان به سر برد.

ابن خلدون می افزاید: و پیروان بنی عباس هنگام ظهور عبیدیان این امر را برای طعنه زدن بر نسب آنان دستاویزی قرار دادند و از راه القای این رای بر خلفای عاجز خویش، به آنان تقرب می جستند و هم فرمانروایان و امیران دولت آنان که عهده دار جنگ با مخالفان بودند آن را مایه ی دلخوشی خویش می شمردند تابدین وسیله از جان و قدرت خویش دفاع کنند و ناتوانی زیان بخش خود را از مقاومت و پافشاری در برابرحملات هواخواهان عبیدیان جبران سازند; چه بربرهای کتامیان که از شیعیان و مبلغان آنان بودند در شام و مصر و حجاز بر بنی عباس غلبه یافته بودند و این امر به جایی کشید که حتی قضات بغداد عدم انتساب آنان را به خاندان پیامبر تصدیق کردند و گروهی از مشاهیر روزگار مانند: شریف رضی، و برادرش مرتضی و ابن البطحاوی [14] و دانشمندانی چون ابو حامد اسفراینی و قدروی و صیمری و ابن اکفانی و ابیوردی و ابوعبدالله ابن نعمان فقیه شیعه و دیگر معاریف امت در بغداد در روز معینی برای شهادت حاضر شدند و بدین امر گواهی دادند.

و این واقعه به سال ۴۰۲ در روزگار خلافت القادر روی داده و شهادت آنان در این باره مبتنی بر سماع بوده است; زیرا موضوع مزبور در میان مردم بغداد شهرت و شیوع داشته است.

از نظر ابن خلدون: بیشتر کسانی که نسب عبیدیان را مورد عیبجویی و نکوهش قرار می دادند شیعیان یا پیروان بنی عباس بودند و عالمان اخبار بنابر مسموعات خویش همان گفته ها را به عین نقل، و بر حسب محفوظات خود آنها را روایت کردند در صورتی که حقیقت جز این است ; چنان که بهترین گواه و آشکارترین دلیل بر صحت نسب آنان را در نامه ی معتضد می توان یافت که درباره ی عبیدالله به ابن الاغلب در قیروان و ابن مدرار در سجلماسه نوشته است; زیرا معتضد از هر کس به نسب خاندان نبوت آگاه تر و نزدیک تر است ».[15]

چنان که می بینیم ابن خلدون دوام دولت فاطمی و بسط قدرت آن را دلیل درستی ادعای آنان می داند و می گوید که خداوند دروغگو را مدد نمی کند، چیزی که مورد تایید غزالی نیز بوده; زیرا زیادی پیروان و دوام دولت را نشانه ی درستی و برحقی می دانسته است.[16]

رشید الدین فضل الله صاحب «جامع التواریخ » در ذکر تاریخ عبیدالله مهدی، پس از ذکر روایات مختلف گوید: «و این همه روایات و اقوال زعم اهل سنت و جماعت است در انتساب مهدی، غالب ظن آن است که این همه مواضعه ی عباسیان است و نصب ایشان است از بهر آن که ما را بر ترتیب این بینتی واضح است به آن که می دانیم که ایشان قصد منصب عباسیان می کردند و عباسیان قصد استیصال ایشان، و چون با ایشان چیزی به دست نداشتند، چاره ای نداشتند مگر آن که در نسب ایشان

طعن کنند تا مسلمانان در مجالس و محافل و انجمنها بازگویند و بر زبانها مقدوح و ملوم و مذموم باشند، بر چشمهای مردم خوار و ذلیل گردند و رغبت به دعوت ایشان نکنند... و دلیل بر کذب دعوی و اشهاد بر صحت این معنی سخن رضی موسوی است رحمة الله علیه که نقیب النقباء عراق بود از قبل خلفا و مقدم و سرور سادات و علم انساب نیکو می دانست.» رشید الدین پس از نقل چند بیت از اشعار مرحوم سید رضی، می گوید: «و جماعتی به مقیاس این قیاس و قرار این استقرا و شواهد این دلیل گفته اند که طعن در انتساب مهدی و قدح اولاد او محض افترای خلفای آل عباس است ».[17]

اما همین رضی موسوی که اشعاری در مدح خلیفه فاطمی سروده به نقل مقریزی از ابن اثیر از ترس جان محضری را که القادر بالله در تکذیب علوی بودن فاطمیان ساخته بود، تصدیق کرد. توضیح آن که القادر بالله بیست و پنجمین خلیفه ی عباسی(۳۸۱–۴۲۲) محضری ساخت «متضمن قدح علویان مصر، که در دعوی نسب به علی علیه السلام کاذبند و اصل ایشان از دیصانیان و قداحیان مجوسند» متن این محضر (استشهاد) را جوینی و ابوالفداء و مقریزی و ابن تغری بردی نقل کرده اند.[18]

جمعی از علما یا بدان جهت که دوستدار آل عباس بودند و یا از ترس، آن را تصدیق کردند. از علویان: سیدمرتضی، سید رضی، ابن الارزاق موسوی، و محمد بن محمد بن ابی یعلی. از فقیهان: ابو حامد اسفراینی، ابومحمد الکشفلی، ابوالحسن قدوری، ابو عبدالله صیمری، ابو عبدالله بیضاوی و چند نفر دیگر و از قاضیان: ابن الاکفانی، ابو القاسم جزری و ابوالعباس شیوری.[19]

کاملا پیداست که بنی عباس فقها و بزرگان شیعه را برای چنین شهادتی مجبور کرده اند و آنان از روی تقیه بدین امر گواهی داده اند و در باطن به این امر موافق نبوده اند لذا برخی از امضا کنندگان امضای خود را پس گرفتند و به علوی بودن آنها تصریح نمودند از جمله شریف رضی موسوی در اشعار خود ضمن بیان عظمت و اهمیت دولت فاطمیان اشاره به سیادت آنها کرده، می گوید:

ما مقامی علی الهوان و عندی	مقول قاطع و انف حمی
واباء محلق بی عن الضیم	کما زاغ طائر وحشی
احمل الضیم فی بلاد الاعادی	و بمصر الخلیفة العلوی
من ابوه ابی و مولاه مولای	اذا ضامنی البعید القصی
لف عرقی بعرقه سید الناس	جمیعا محمد و علی
ان ذلی بذلک الجو عزو	اوامی بذلک الربع ری[20]

«من که دارای زبانی برنده ام و از قبول ستم ننگ دارم هرگز با خواری در جایی به سر نمی برم. اباء و حمیت، مرا همچون مرغان بلند پرواز از ستمکشی دور می سازد، در دیار دشمن به من ستم روا می شود حال آن که در مصر خلیفه ای علوی وجود دارد. در آن هنگام که بیگانگان حق مرا پایمال می کنند کسی خلیفه است که پدرش پدر من و خویشانش خویشان من اند. سرور همه ی مردم یعنی محمدصلی الله علیه و آله و سلم وعلی علیه السلام ریشه مرا با ریشه او به هم پیوسته است; در آن محیط، خواری من عزت و در آن سرزمین، تشنه کامی من همچون سیرآبی است».

هندوشاه درباره ی خلفای فاطمی می نویسد: «اول خلفای این دولت مهدی ابو محمد عبیدالله بن احمد بن اسماعیل الثالث بن اسماعیل الثانی بن محمد بن اسماعیل الاول بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و در نسب ایشان اختلاف بسیار است و بر صورت دیگر روایت کرده اند، اما حق آن است که ایشان علویان اسماعیلی اند وصورت این نسب که ذکر کرده ایم آن است که علمای علمانساب بر این اعتماد دارند و مهدی مذکور در زمان خود از بزرگان بنی هاشم به شمار می آمد.[21]

ولی عجیب است که مؤلف کتاب «نقض » مرحوم نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل قزوینی درباره ی نسب فاطمیین مصر، می نویسد: «که این جماعت نه از اولاد علی و فاطمه اند و نسب ایشان بدین دعوی که می کنند باطل است و از اولاد میمون قداح اند».[22]

محدث ارموی به این جمله تعلیقه زده و می گوید:

ابن الاثیر در کامل التواریخ محضر درست کردن و استشهاد نامه ترتیب دادن را به «قادر خلیفه عباسی » نسبت داده است، در هر صورت علمای نسابه و دانشمندان صاحبنظر و محقق در نسب و تاریخ بر آنند که نسب فاطمیان مصر صحیح است و ایشان علوی و فاطمی هستند و قیام خلیفه عباسی کائنا من کان به استشهاد نامه و محضر درست کردن به فرض این که نسب ایشان مخدوش است مبنی بر کذب و مقدمات بی اساس و پرونده سازی است و نزد ارباب فن و علمای انساب درست نیست وکافی است در این باب قول نسابه شهیر ابن عنبه. نص عبارت او در کتاب الفصول الفخریه [23] این است: «و در نسب خلفای مصر خلاف بسیار است و عباسیان ایشان را نفی کردند و محضرهانوشتند در این باب و بدان منضم کردند آنچه به ایشان نسبت می کنند از الحاد و سوء اعتقاد و بسیار از علما در تصانیف خود نفی ایشان کردند و آنچه گفتند در باب ایشان از طعن راست نمی آید از بهر آن که مبنی است بر آن که « اول خلفای ایشان مهدی عبیدالله پسر محمد بن اسماعیل است لصلبه و زمان او احتمال آن نداد» بلکه مبالغه کردند در آن که اسماعیل بن الصادق را عقب نیست و این محض دروغ است و سید رضی الدین موسوی با جلالت قدر تصحیح نسب ایشان در شعر خود کرد. و در محضری که عباسیان نوشتند به نفی ایشان ننوشت و در آن با او بحث بسیار رفت و ابن الاثیر جذری صاحب تاریخ کامل میل تمام دارد به صحت نسب ایشان و دور نمی گوید بلکه صحت نسب ایشان نزدیک است وبعضی نسابان جزم به صحت آن کردند. والله اعلم . [24] «قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین » از این موضوع سخن به میان آورده و این نسبت را صرف تهمت دانسته و گفته است:«در ذکر بنی فاطمه علیها السلام که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسماعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت بنی عباس ۲۷۴ سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن اند، ابتدای ملکشان از فرزندان اسماعیل بن الامام

جعفر الصادق بودند و اسماعیل، فرزند بزرگتر امام جعفر علیه السلام بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر، امام او خواهد بود». قاضی سپس در ادامه ی سخنانش می گوید:«در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر فرمایند که تا خطبا آن را بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت به عباسیانزبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک ازاین دو طایفه شما را در میان امت قدر و قیمت نماند. و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضات و علمای دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی...».[25]

علامه متتبع محمد قزوینی در حواشی تاریخ جهانگشای جوینی در اثنای ذکر دلایل بر این که فاطمیان مصر از نسل امام جعفر صادق علیه السلام بوده اند و این که برخی از صاحب غرضان آنان را از اولاد عبد الله بن میمون قداح می دانند دروغ فاحش و کذب صریح و بهتان صرف و افترای محض است، می نویسد:

«بر شخص منصف بی غرض که تا اندازه ای به تواریخ آن عهد انسی داشته باشد، جنبه ی مغرضانه این حکایات به هیچ وجه پوشیده نیست و اغلب آنها به نظر به کلی ساختگی و افترا و تهمت صرف می آید و منشا آن افترا و تهمت لابد یکی بغض ذاتی متعصبین اهل سنت با شیعه بوده و دیگری تحریک و تحریض خلفای بنی عباس; زیرا که خلفای مزبور در مقابل قدرت روز افزون رقبای مقتدر خود یعنی خلفای فاطمیین که نیمه مملکت آنان را از دست ایشان به در برده و در نیمه باقی نیز ایشان را متزلزل می داشتند از راه کمال عجز و ناتوانی برای تشفی قلب خود چاره ای جز توسل بدین گونه وسایل عاجزانه یعنی نشر اکاذیب و مفتریات در حق دشمنان قوی دست خود و قدح در انساب و مذاهب واعمال و افعال ایشان و اعوان وانصار ایشان نداشته اند ولی از قدیم گفته اند که :سلاح عجزه دشنام و تهمت است ».[26]

خلفای فاطمی نیز شکی در انتساب خود به رسول خدا نداشتند، چنان که منصور سومین خلیفه فاطمی (۳۳۴-۳۴۱) هنگام مرگ پدرش قائم (۳۲۲-۳۳۴) خطبه ای ایراد کرد و در آن پدر خود و جد خود را که عبید الله مهدی باشد فرزند رسول خدا خواند: «یا ابتاه یا جداه یا ابنی رسول الله» [27] پس بنابر آنچه گذشت معلوم شد، طعن در نسب فاطمیان مصر از طرف قادر بالله عباسی جنبه ی سیاسی داشته و از پرونده سازیهای زشت و زننده ی عباسیان بوده است و هیچ گونه شکی در نسب آنان نیست و نوع علمای آن زمان که تحت نفوذ سیاسی و سلطه ی بنی عباس می زیسته اند حقیقت امر را در نیافته اند ویا جرات بر بیان واقع نداشته اند. و مسلما اکراه و اجبار هم در کار بوده است. چنان که ابن کثیر در تاریخ خود آن محضر را تکذیب نموده و تصریح کرده است که در مرتبه ی اول که اکابر وعلما به استدعای خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی نیز با اکراه و الحاح خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار به بطلان آن محضر واظهار آن که آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بوده قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسماعیلیه داشت و یک بیت آن این است:

الیس الذل فی بلد الاعادی وبمصر الخلیفة العلوی

خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید برآشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او سید مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد ایشان چون به سید رضی در آن باب سخن گفتند گفت: من آن قطعه را نگفته ام. خلیفه گفت: اگر او آن قطعه را نگفته باید قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسماعیلیه بگوید و در این باره مکرر کس نزد سید رضی الدین فرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی و خاندان او در عراق صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشته به ناچار به آن راضی شد که سید رضی سوگند بخورد که آن قطعه را او نگفته است آن گاه ابو حامد اسفراینی و قاضی ابوبکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند به خانه ی او فرستاد تا او را سوگند دادند و الله اعلم بحقیقة الحال.[28]

گویند سید رضی این اشعار را در دیوان خود نیاورد. ولیکن اشعار وی به گوش القادر بالله رسید و او در مجلسی ابو احمد موسوی پدر سید رضی را به خاطر آن که پسرش دشمنان او را ستوده است به شدت ملامت کرد. ابو حامد اظهار بی اطلاعی کرد، سپس از فرزند خویش در این باره توضیح خواست. سید رضی گفتن اشعار را انکار کرد پدرش گفت :حال که چنین است نامه ای به خلیفه بنویس و پس از اعتذار گواهی بده که نسب خلفای مصر نادرست است رضی گفت: من چنین کاری نمی کنم; زیرا از خلیفه ی مصر و داعیان او بیم دارم. پدرش گفت: شگفتا! تو از کسی که میان تو و او ششصد فرسنگ فاصله است بیم داری و از خلیفه ای که میان تو و او بیش از صد ذراع نیست نمی ترسی؟! البته اینکه سید رضی از عذرخواهی خودداری کرد ونیز در طعن خلفای مصر چیزی ننوشت، دلیل قوی بر صحت نسب آنان می باشد، این عمل باعث شد که از برخی از مشاغل خود برکنار گردد.[29]

البته علت اصلی این محضر سازیها، چنان که رشید الدین فضل الله به فراست دریافته، آن بود که بسط قدرت فاطمی و تشکیلات منظم آن که هدف عمده ی آن باطل ساختن خلافت عباسیان و نشان دادن جنایات و فجایع خلفای عباسی بود، بنیان روحانیت و معنویت آنها را متزلزل ساخته بود، خلفای عباسی برای جبران این شکست در صدد چاره برآمدند.[30]

پی نوشت ها:

۱. ابو عبدالله الحسین بن احمد بن محمد زکریا معروف به ابو عبد الله شیعی صوفی محتسب و ملقب به «صاحب البذر»، اصل وی از کوفه یا رامهرمز یا صفاء یمن بوده است. وی مؤسس دولت فاطمیین در مغرب بود مانند ابو مسلم خراسانی که مؤسس دولت بنی عباس در مشرق بود. شرح احوال او مشهورتر از آن است که در اینجا احتیاج به بسط مقال باشد، وی یکی از نوادر رجال روزگار بود و عجیب تر این که او را تنها بدون مال و رجال در حدود سال ۲۸۰ برای نشر دعوت از یمن به مغرب فرستادند وی در آنجا فقط در سایه زیرکی و دهاو کفایت و عزم وتدبیر خود در ظرف اندک مدتی یعنی قریب ۱۶ سال از حدود سال مذکور الی ظهور مهدی در سال ۲۹۶ تاسیس مملکتی چنان با عظمت در شمال آفریقا نمود و چندین سلسله سلاطین آن دیار مانند بنی الاغلب تونسی و بنی مدرار سجلماسه و بنی رستم تاهرت را منقرض ساخت لکن عاقبت الامر با همان شمشیری که خود به دست مهدی داده بود، خودش و برادرش به قتل رسید.رجوع شود به البیان المغرب فی اخبار المغرب،تالیف ابن عذاری مراکشی:۱۱۸/۱، ۱۲۳، ۱۳۲و ۱۶۵ ;التنبیه والاشراف مسعودی، ص ۳۳۴، دستور المنجمین،

ص ۳۳۵; خطط مقریزی:۱۶۰/۲ ;اتعاظ الحنفاء، ص ۲۷و۳۱; سیاستنامه نظام الملک، ص ۱۹۳; ابن اثیر:۱۲۱۱۲/۸; مقدمه ابن خلدون، ص ۱۳.

۲. تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳، حواشی و اضافات علامه قزوینی، ص ۳۵۰.

۳. دولت فاطمیان، نوشته عباس حمدانی، ترجمه آژند، ص ۱۶۹.

۴. عجیب آن است که ابو عبد الله شیعی قبل از آن لحظه مهدی را هیچ ندیده بوده و فقط غایبانه و از راه کمال عقیده و تدین و اخلاص به نام او دعوت می کرده و شمشیر می زده.(ابن عذاری:۱۲۲/۱).

۵. کامل حسین، دکتر محمد، طائفة الاسماعیلیة، طبع قاهره، ص ۸۲۸-۸۲۴

۶. مصطفی غالب، اعلام الاسماعیلیة، طبع بیروت،۱۹۶۴، ص ۳۵۸-۳۴۸.

۷. تاریخ جهانگشای جوینی:۱۵۹/۳; تاریخ گزیده، ص ۵۰۸.

۸. دکتر مشکور، تاریخ شیعه، ص ۲۱۳.

۹. حسن ابراهیم حسن و طه احمد شرف، عبید الله المهدی، ص ۱۷۷-۱۶۹، طبع مصر، بنا به نقل دکتر مشکور، ص ۲۱۴.

۱۰. شهرکی از توابع حماء و حمص در کنار بیابان، یاقوت: معجم البلدان.

۱۱. ابن طقطقی، تاریخ فخری، ترجمه، محمد وحید گلپایگانی، ص ۳۵۹۳۶۰، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.

۱۲. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ:۲۶۳/۷، چاپ بیروت.

۱۳. بساسیری نسبت به «بسا» یا «فسا» است. رجوع شود به «راحة الصدور»، ص ۹۷، چاپ لیدن.

۱۴. در برخی چاپها «الطحاوی » است.

۱۵. ابن خلدون، مقدمه از صفحه ۲۱ به بعد، چاپ المثنی بغداد، ترجمه مقدمه ابن خلدون، محمد پروین گنابادی:۳۶۴۰/۱، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۶. فضایح الباطنیه، ص ۶۲.

۱۷. رشید الدین، جامع التواریخ، بخش اسماعیلیان، ص ۲۵ به کوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی، بنگاه ترجمه و نشر.

۱۸. تاریخ جهانگشای:۱۷۴/۳تا ۱۷۷; ابوالفداء:۱۴۲۱۴۳/۳; اتعاظ ۲۲۲۳; النجوم الزاهرة:۱۱۳/۲.

۱۹. مقریزی، اتعاظ الحنفاء، ص ۴۰۴۴.

۲۰. ترجمه تاریخ فخری، ص ۳۵۸; تجارب السلف، ص ۲۰۱; ابن اثیر، الکامل: ۱۲۵/۶ ۱۲۴.

۲۱. تجارب السلف، ص ۲۰۱، و عین همین مطلب را ابن طقطقی در تاریخ فخری، ص ۳۵۹ نیز ذکر کرده است.

۲۲. قزوینی، نقض، ص ۳۱۶، چاپ انجمن آثار ملی،

۲۳. الفصول الفخریة، ص ۱۴۳و ۱۴۴.

۲۴. تعلیقات نقض:۱۰۶۵/۲، تعلیقه ۱۳۱ زیر عنوان: صحت نسب فاطمیان مصر.

۲۵. مجالس المؤمنین:۲۹۴/۲و ۲۹۵.

۲۶. تاریخ جهانگشای:۳۲۷/۳ ۳۲۶.

۲۷. مقاله آقای محقق در مجله یغما، ص ۲۷۶.

۲۸. بنا به نقل مجالس المؤمنین:۲۹۷۲۹۸/۲.

۲۹. فریدون بدره ای، مقدمه کتاب فرقه اسماعیلیه، مارشاک ک.س. ها. جسن، ص ۲۱.

۳۰. تفصیل بیشتر را می توانید در کتاب «عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب » و کامل ابن اثیر مطالعه نمایید.